

امرداد نامه

شماره ششم

دیگان ۸۸

<http://www.amordad.net/emag>



دیگان

رویه ۳

ویل دورانت چه می گوید؟

نویسنده: م. روشنگر
رویه ۹

نگاهی به ایلام

نویسنده: یزدان صفایی
رویه ۴

طلا در ایران باستان

نویسنده: زهرا فتحی
رویه ۱۱

کارواژه های فارسی قدیم

نویسنده: فرناز گلشنی
رویه ۶

صاحب امتیاز:

تارنمای امرداد

سر دبیر:

پویا احمدی

صفحه آرایی:

پویا احمدی

همکاران این شماره:

زهرا فتحی

فرناز گلشنی

یزدان صفایی

الف. نیکویی

م. روشنگر



دیگان خجسته باد

«دی» صفت اهورامزدا (دانای بزرگ هستی بخش، خداوند) است. دی ماه، ماه برابری انسان هاست. دی ماه، ماه خداوند است...

ماه دی، ماه خداوند است. ماهی سپند که با همه‌ی شباهتش به دیگر ماه‌ها، با همه‌ی آنها، متفاوت است. «دی» صفت اهورامزدا (دانای بزرگ هستی بخش، خداوند) است.

اهورامزدا آفریننده است، آفریدگار زندگی است و زندگی چیزی نیست جز مهرورزی و بهره‌گیری از داده‌های نیک اهوراداده. دی ماه، ماه برابری انسان هاست. دی ماه، ماه خداوند است. واژه‌ی دی در «اوستا»، دتوش خوانده شده، به معنای دادار، آفریننده و پروردگار. هوا گرم می‌شود، گرم و گرم‌تر.

با هم بودن‌ها و در کنار هم بودن‌ها به سرمای زمستان اجازه نمی‌دهد که چیره شود. تقه‌ای به پنجره کوبید، نور است، در را باز کن. دیروز و دیشب، گذشت، امروز دمیده است و امروز روز دیگری است، روزی از ماه خداوند. امروز جشن دیگان است. شاید این ماه از آن روی «دی» یعنی آفریدگار خوانده شده که خداوند فروغان فروغ (نورالانوار) است و دی ماه نیز که در آن روشنائی روز، بار دیگر، رو به فزونی می‌گیرد، نمایی از آفرینش را در یادها، بازمی‌آفریند. در فرهنگ ایرانی هرماه، ۳۰ روز دارد و هر روز نامی دارد و هر نامی، معنایی. آغاز هرماه با نام «اورمزد» است که به معنای خداوند است.

ماه دی نیز به معنای خداوند است، بنابراین ایرانیان به پاسداشت این رخداد نیکوی برابری ماه و روزی هم معنا با یکدیگر، گردهم می‌آمده‌اند تا در این گردهمایی اهورامزدا را سپاس گفته و بزرگی و یگانگی‌اش را بستانند. این روز را از دیرباز «دیگان» نامیده‌اند. مردم گرد هم می‌آمده‌اند تا دست‌کوبان و پای‌کوبان، شادان و خندان، گرم‌بخش، روز و شب‌های سرد زمستانی برای یکدیگر باشند. ایرانیان با در کنار هم بودن‌هایشان به تاریکی و به سرما می‌گفتند که هراسی در دل ندارند. روزهای هشتم، پانزدهم و بیست‌وسوم دی ماه نیز همچون روز نخست دی ماه، دیگان خوانده می‌شوند چراکه این روزها که با نام، دی‌بآذر، دی‌بمهر و دی‌بدین نامگذاری شده‌اند، خبر از برابری روز با ماه دارند.

برابری هریک از این روزها که دی خوانده می‌شود با ماه دی، از دیرباز بزرگداشت و سپاس ایرانیان را در پی داشته است. دی ماه، ماه خداوند است یکی از سردترین ماه‌ها.

ما ایرانی با در کنار هم بودن‌ها، از دیرباز نشان داده است که تنها با هم بودن هاست که بر سرما و تاریکی چیره می‌شود و شاید از همین روی است که ماه دی بیش از همه‌ی ماه‌های ایرانی در آن، نام روز و ماه برابر می‌شود. شاید این فزونی برابری نام روز و ماه در دی ماه نشان از همین داشته باشد که باید با هم بود و در کنار هم، تا زندگی را بفهمیم. حتا اگر هوا سرد باشد، باید در کنار هم باشیم تا سرما آزارمان ندهد، حتا گر باد و بوران، چنین پندارند که توان شکستمان را دارند. دی ماه، ماه هم‌آزوری است.

در این ماه می‌شود در کنار هم بودن، زندگی و گرمای با هم بودن را در دل

سرما، آزمود. ابوریحان بیرونی می‌گوید: دی ماه را «خورماه» نیز می‌گویند. بیرونی در کتاب مسعودی چنین آورده که روز اول دی ماه را «خره‌روز» یا خوره‌روز نامند که بی‌گمان اشاره‌ای است به روز خورشید. دی ماه، ماه خداوند است، خورشید بیشتر در آسمان می‌پاید و شب‌ها کوتاه‌تر و روزها بلندتر می‌شود. دی ماه، ماه خداوند است، ماه برابری انسان‌ها، ماهی که آن‌را به ماه حقوق بشر تعبیر کرده‌اند.

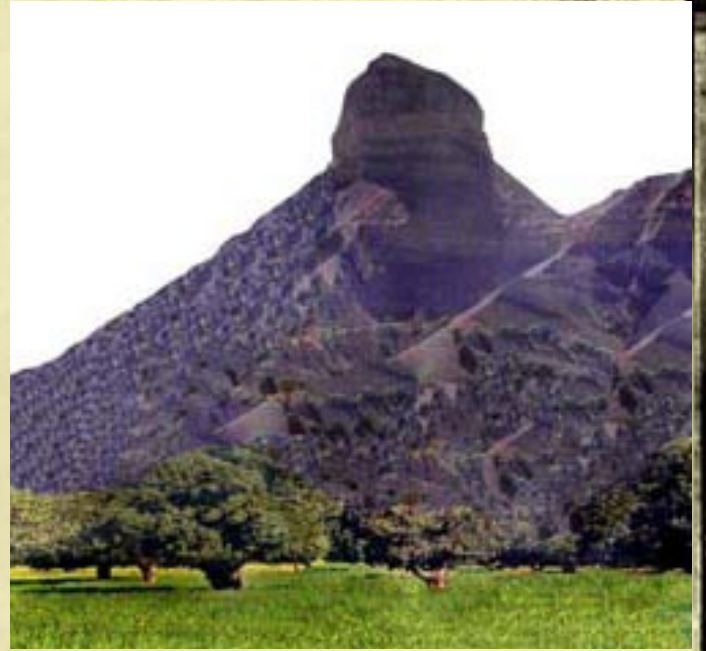
ابوریحان بیرونی در جایی دیگر درباره‌ی دیگان چنین می‌نگارد: «در این روز عادت ایرانیان چنین بود که پادشاه از تخت شاهی به زیر می‌آمد و جامه‌ی سپید می‌پوشید و در بیابان بر فرش‌های سپید می‌نشست و دربان‌ها و یساولان و قراولان را که هیبت ملک بدان‌هاست، به کنار می‌راند و در امور دنیا خود را فارغ‌البال نظر می‌نمود و هرکس که نیازمند می‌شد که با پادشاه سخن بگوید، خواه که گدا باشد یا دارا، شریف باشد یا وضع بدون هیچ حاجب و دربانی با ایشان غذا می‌خورد و می‌گفت: «من امروز مانند یکی از شماها هستم و من با شما برابر می‌باشم زیرا قوام دنیا به کارهایی است که به دست شما می‌شود و قوام امارت آن هم به پادشاه است و نه پادشاه را از رعیت گریزی است و نه رعیت را از پادشاه. و چون حقیقت امر چنین شد، من که پادشاه هستم با شما برزیگران برابر خواهم بود و مانند دو برادر مهربان خواهیم بود.» دی ماه، ماه خداوند است، ماهی که حقوق بشر اعمال می‌شود و همه با هم مهربانند، ماهی که در آن برابری و برادری را می‌شود لمس کرد.

در دی ماه روشنائی را با بردمیدن روز معنا می‌کنیم و گرما را در میانه‌ی این ماه سرد با با هم بودن‌هایمان. هوا گرم می‌شود، گرم و گرم‌تر. با هم بودن‌ها و در کنار هم بودن‌ها به سرمای زمستان اجازه نمی‌دهد که بر ما چیره شود. گوش کن: تقه‌ای به پنجره کوبید، نور است، در را باز کن. گوش کن: تقه‌ای به پنجره کوبید، شادی است، در را باز کن. گوش کن: تقه‌ای به پنجره کوبید، جشن دیگان است، در را باز کن.

جشن دیگان خجسته باد

<http://lstfans.persianblog.ir/post/130/>





نگاهی به ایلام

نویسنده: یزدان صفایی

«شهر ایلام، مرکز شهرستان و استان ایلام، با پهنا ۲۰ کیلومتر مربع در شمال استان ایلام، در ۳ درجه و ۳۸ دقیقه و ۳۰ ثانیه پهنای شمالی و ۴۶ درجه و ۲۵ دقیقه و ۳۰ ثانیه درازای خاوری نسبت نیمروز گرینویچ قرار دارد.»^۱

نام شناسی و پیشینه ی تاریخی:

برای پی بردن به چرایی نام این شهر، نخست می باید کمی درباره ی پیشینه ی تاریخی آن بدانیم و اصولاً به شوند تاریخی بودن این شهر، نام شناسی آن بدون شناخت از پیشینه اش ناشدنی خواهد بود. چند هزار سال پیش در بخش بزرگی از سرزمین های نیمروزی و باختری ایران (کنونی) و میان رودان، امپراتوری بزرگی به نام ایلام وجود داشت که نام کنونی ایلام نیز برگرفته از نام آن می باشد. بنابراین می بایست به چم این نام در گذشته ای بس دور و در زبانهایی بس کهن بپردازیم.

«در زبان آکادی، کشوری که در سرزمین بلند و در خاور سرزمین آنان قرار داشته، "ایلام" خوانده شده است و معنی این واژه در زبان آکادی و بابلی، سرزمین بلند است. ایلامی سرزمین خود را به خط میخی "هل تم اتی" (haltamti) یا "هاتمتی" (hatamti) خوانده اند که شاید "التمتی" (altamti) خوانده می شده است. این واژه از دو پاره "هل" به معنی سرزمین و "تمتی" به معنی مقدس یا خدایان به وجود آمده و در مجموع به معنی سرزمین مقدس یا سرزمین خدایان است»^۲

سومری ها و آکدی ها، ایلامی ها را با نشانه ی "NIM" مینوشتند که به مفهوم سرزمین بلند می ماند.

«کهن ترین منبعی که در آن نام ایلام نگاشته شده، به احتمال از سده ی ۲۷ پ.م است. در فهرست شاهان سومری آمده است که "انباراگیسی" یا "ان مبرگیسی" پادشاه اساتیبری خاندان نخست کیش، به ایلام لشکر کشید و از آنجا غنایم زیادی به دست آورد.»^۳

«پارس ها سرزمین ایلام و ایلامی ها را به نام "اوجا" (Uja) یا "هوجا"

(huja) خوانده و میهن اصلی آنها را کوهستانهای خاور شوش پنداشته اند. نویسندگان یونانی آنها را به نام "اوخسی" (uxii) یا "اوزی" (uzii) نامیده و این واژه در بخشی از نام خوزستان هنوز بازمانده است.»^۴

ایلام از دیرباز جایگاه شهرنشینی و گهواره ی فرهنگی آریاییان و ایرانیان بوده است. در دوره ی ساسانی بخشی از سرزمین "پهله" یا "پهلوی" شمرده می شده و تازیان آن را "جبال" مینامیده اند. از سده ی چهارم تا میانه های ششم قمری، این منطقه بخشی از عراق عجم بود و در زمان تازیان به دو پاره لر بزرگ (بختیاری ها) و لر کوچک (لرستان) بخش بندی شد. جایگاه اتابکان لر کوچک، قلعه ی فلک الافلاک در لرستان کنونی بود که بر ایلام کنونی و همه ی لرستان کنونی فرمانروایی داشتند.

از سه سده پیش فرمانروایی خود مختار والیان در منطقه ی ایلام و پشتکوه پا بر جای بوده است. از نامور ترین آن ها می توان به حسین خان، غلامرضا خان و حسین قلی خان ابو قداره اشاره کرد. مرکز فرمانروایی والیان مکان ثابتی نداشت بدین گونه که زمستانها را در باغشاهی عراق و تابستانها را در هلیلان و یا حسین آباد (ایلام کنونی) سپری میکردند.

در دوره ی قاجار و به ویژه فتحعلی شاه، به منظور تجزیه لرها و واگذاری حکومت ایل ها به شاهزادگان قاجار فشار زیادی روی ایلها وجود داشت که به همین روی حسین قلی خان والی لرستان، قلعه ی فلک الافلاک را به ناچار رها کرد و فرمانروایی را به "ده بالا" جا به جا کرد.

«در گذشته شهر ایلام، "ده بالا" نامیده میشد. حسین قلی خان، والی پشت کوه در ده بالا یا محل کنونی ایلام، خانه، اردوگاه و عمارت شامل حرمسرا و محل زندگی والی را بنا کرد که به صورت مرکز تابستانی والیان پشت کوه در آمد. از این زمان "ده بالا" به احترام حسین قلی خان والی، "حسین آباد" خوانده شد. در خرداد ۱۳۱۵ خورشیدی نام آن توسط فرهنگستان ایران، به "ایلام" و به معنی سرزمین بلند و کوهستانی و به یاد خاندان کهن ایلامی تغییر یافت.»^۵

ضمناً مردم ایلام امروزه به زبان فارسی با لهجه ی لری و کردی سخن میگویند. در ادامه این مقاله نگاهی به ویژگی های طبیعی، تاریخی و گردشگری این شهر می اندازیم.

آثار باستانی

(۱) آتشکده سیاهگل ایوان:

بنای آتشکده مربوط به دوره ساسانیان است که در ۱۵ کیلومتری نیمروز باختری روستای سرتنگ و در مسیر رودخانه خروشان کنگیر ایوان قرار دارد. این بنا یکی از سالم ترین آتشکده های دوران پیش از اسلام در استان می باشد. این بنا روی چهار پایه ساخته شده و دارای گنبدی یک جداره می باشد.

(۲) قلعه ی والی از دوران قاجار

قلعه والی در سال ۱۳۲۶ هجری قمری، در زمان محمد علی شاه قاجار و به دستور غلامرضا خان ابو قداره والی لرستان بر روی تپه ای تاریخی به نام چقامیرگ ساخته شده است. قلعه والی در زمان ساخت در فضایی کاملاً باز ساخته شده بود ولی با پیش رفت شهرنشینی پیرامون آن با ساختمانهای مسکونی و اداری محصور گردید. هم اکنون این بنا در ضلع شمالی خیابان پاسداران و روبروی ساختمان سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایلام جای گرفته است.

۲) کاخ فلاحتی:

مربوط به دوره ی قاجار بوده و به احتمال به شوند جای گرفتن در نزدیکی سازمان جهاد کشاورزی به این نام مشهور شده است.

گردشگاه ها

جنگلهای پیرامون شهر و چشمه های باختری و نیمروز باختری شهر، که باغهای فراوانی را پدید آورده اند از گردشگاه های تابستانی ایلام به شمار می روند. دره دالاب، روستای مورت، تجریان دره ارغوان، شلم و پارک جنگلی ششدار از گردشگاههای ایلام هستند.

جمعیت

جمعیت این شهر برپایه ی سرشماری سال ۱۳۸۵ خورشیدی برابر با ۱۵۵,۲۸۹ نفر بوده است.

آب و هوا

در نقاط مختلف، به شوند پستی و بلندی زیاد، آب و هوای گوناگون وجود دارد اما روی هم رفته میتوان گفت که شهر ایلام دارای هوایی معتدل است. این شهر در دره ای کوهستانی جای گرفته است که این خود، شوندی برای اعتدال هوا گشته است.

رودها

ه شوند وجود کوه های بلند و بارش برف و باران، رودهایی به گزارش زیر در ایلام روان است:

- ۱) چرادول، سراب کلان و سراب زنجیره که به سیمره و کرخه میریزند.
- ۲) کنجان، چم، گاوی، میمه، گدار، خوش، دوویج، سره و تلخاب نیز به عراق میریزند.

کوه ها

۱) شره زول به بلندی ۲۰۵۰ متر و در ۲۳۰ کیلومتری شمال باختری ایلام جای دارد.



۲) توشیر خانی به بلندی ۱۵۰۵ متر و در ۱۵ کیلومتری ایلام جای دارد.

۳) بانکول به بلندی ۲۳۰۴ متر و در ۱۰ کیلومتری ایلام جای گرفته است.

پانوشت ها:

- ۱) جعفری، عباس، شناسنامه ی جغرافیای طبیعی ایران، رویه ۵
- ۲) نگهبان، عزت الله، حفاری هفت تپه ی دشت خوزستان، رویه ۴۵۴
- ۳) مجید زاده، یوسف، تاریخ و تمدن ایلام، رویه ۵
- ۴) نگهبان، همان کتاب، رویه ۴۵۳
- ۵) افشار سیستانی، ایرج، اسلام و تمدن دیرینه ی آن، رویه ی ۲۹

بن مایه ها:

- ۱) عبدالحسین سعیدیان/شناخت شهرهای ایران/انتشارات علم و زندگی
- ۲) مژگان سبزیان و دیگران/کتاب جامع ایرانگردی
- ۳) افشار سیستانی؛ ایرج/پژوهش در نام شهرهای ایران
- ۴) حسن زنده دل و دستیاران/مجموعه ی راهنمای جامع ایرانگردی استان ایلام/نشر ایرانگردان
- ۵) ویکی پدیا. دانش نامه ی آزاد
- ۶) <http://www.davasaz.blogfa.com> /۱/۸۸۰.aspx
- ۷) <http://www.tachar.blogsky.com> /۲/۱۳۸۵/۱۸۱-post/۵۷/

کارواژه های فارسی قدیم از نگاه احمد کسروی

نویسنده : فرناز گلشنی



بخش نخست نوشتار زیر نگرش احمد کسروی درباره انواع کارواژه(افعال) ها در گذشته زبان فارسی می باشد که برداشت کوتاهی از بخشی از کتاب زبان پاک اوست.

در نیمه دوم نوشته بخشهایی از سخن پیشینیان در اینجا ناصر خسرو آورده شده تا شما بتوانید با خواندن نخست گفتار آن کارواژه ها را از این نگاه ببینید و بشناسید. در صورت تمایل پاسخ آنها را برای بحث بفرستید تا در شماره پسین بررسی گردد.

گونه های کارواژه های(فعل) زبان فارسی نیز بیست و اندی بوده است که در متون پیشین ما به فراوانی یافت می شوند اما بشوند صلاحدید اهل زبان درخور زمان تعدادی از آنها کنار گذاشته شده اند توجه کنید که اینها همچنان جزو زبان هستند و ممکن است که امروز یا در آینده فراخور زمانه توسط اهل زبان فارسی به کار گرفته شوند. این رخدادیست که برای همه زبانها روی می دهد که خود را به اقتضای زمانه تغییر می دهند و این نیز از تواناییهای زبان است و زبانی که ایستا باشد محکوم به فناست.

شمارش کارواژه های فارسی از نظر احمد کسروی:

گونه های گذشته و اکنون و فرمایش

۱ گذشته:

برای گذشته سیزده گونه پیدا کرده و بسامان گردانیده ایم، و اینک یکایک می شماریم:

۱- گذشته ساده: نوشت این همچون نام خود ساده است و ما را بسخن از آن نیازی نیست.

۲- گذشته نادیده :: نوشته اینرا بیشتر در جایی آوردند که کاری رخ داده ولی گوینده در آنجا نبوده و آنرا با دیده ندیده. اگر کسی بگوید: که ما خواهیم دانست که خود او، «دیشب یکی آمده و در خانه ما را زده و پولی داده و رفته» ما خواهیم دانست که خود او در خانه نبوده. ز اینروست که ما آنرا «گذشته نادیده» خوانده ایم. لیکن گاهی آنرا بمعنیهای دیگری نیز آوردند.

۳- گذشته همیشگی: نوشتی این را در جایی آوردند که کسی همیشه می نوشته و یا زمان درازی به آن می پرداخته :
«فلان مرد با پدر من دوست می بود و بارها نامه نوشتی»

۴- گذشته همان زمانی: مینوشت این را در جایی آوردند که کسی در همان هنگامیکه سخن از آن می رود مینوشته:
«هنگامی که من رسیدم کاغذ مینوشت»

۵- گذشته پیوسته: همی نوشت این گذشته همان زمانیست که با افزودن «ها» به سرش معنی پیوستگی یا پی درهمی را نیز رساند. اینرا در جایی

گویند که کسی در هنگامیکه گفتگو از آنست کاری را پیوسته و یا پی در پی میکرده «شب را همی نالید»، «پیوسته مینالید» «خدا را همی خواند» (پیایی می گفت خدایا).

۶- گذشته آیندگی: خواستی رفت اینرا در جایی گویند که بهنگام کاری یک کار دیگری در آینده نزدیکی رودادنی می بوده «در آن سال که خواستی مرد، من یکماه پیش از مرگش او را دیدم».

ناصر خسرو میگوید:
آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد، ده هزار مرد بمزد گرفتند

۷- گذشته گذشته: نوشته بود این را هنگامی گویند که کاری پیش از یک کار گذشته دیگری رو داده باشد: «من که رسیدم او رفته بود» (سپس اینرا روشنتر خواهیم گردانید).

۸- گذشته همانزمانی نادیده: می نوشته این گذشته همانزمانیست که نشانه نادیدگی (هاء) به آن افزوده شده و اینست دو معنی را می رساند. جدایی میانه این با همانزمانی، همان دیدگی و نادیدگیست. گوینده اگر دیده، خواهد گفت «مینوشت». اگر ندیده خواهد گفت: «مینوشته».

۹- گذشته پیوستگی نادیده: همی نوشته این نیز همان پیوستگیست که نشانه نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را میرساند. در اینجا نیز جدایی میانه پیوستگی نادیده با پیوستگی، همان دیدگی و نادیدگیست.

۱۰- گذشته گذشته نادیده: نوشته بوده این نیز همان گذشته گذشته

ست که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده. اما جدایی میانه دو گونه : گذشته گذشته در جایست که یک کاری که پیش از کار دیگری رخ داده گوینده در زمان کار دوم آنرا دانسته و دیده که آن رخ داده. ولی گذشته گذشته نادیده در جایست که گوینده آنرا در آن زمان ندیده، و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته. اگر کسی دزدی به خانه اش آمده و او پس از رفتن دزد به خانه رسیده و آنرا دانسته چنین خواهد گفت: « من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بود » ولی اگر به خانه رسیده و آن را ندانسته تا سپس آگاهی یافته چنین خواهد گفت: « من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بوده و من فردا آگاه شدم. »

۱۱- گذشته همیشگی همانمانی: می نوشتی_ این همیشگیست که نشانه همانمانی (می) بر آن افزوده شده. اینست هر دو معنی را می رساند. « دیروز فلان را دیدم نامه می نوشت و او نامه را بس شیوا می نوشتی ». ناصر خسرو میگوید :
آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شد هزار مرد بمزد گرفتند که هریک از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی.

۱۲- گذشته همیشگی پیوستگی: همی نوشتی - این همیشگیست که نشانه پیوستگی بآن افزوده شده و اینست هر دو معنی خواسته میشود: « شبها همی نالیدی و همی گریستی ».

۱۳- گذشته گذشته همیشگی: نوشته بودی- این نیز گذشته گذشته است که نشان همیشگی بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از آن خواسته میشود: « هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی ». در اسرار التوحید مینویسد:

هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگاہ از ازجہ بیامدی چنانک ه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی.

در اینجا فهرستی از گونه های گذشته آمده ایم و چون بیشتر آنها در ترکی آذربایجان هست برای آذری شنایان در برابر هر یکی ترکیب ترکیب هم آورده شده است:

- ۱- گذشته ساده:نوشت.....یازدی
- ۲- گذشته نادیده:نوشته.....یازمش (گاهی یازوب)
- ۳- گذشته همیشگی:نوشتی.....یازاردی
- ۴- گذشته همان زمانی:می نوشت.....یازپردی
- ۵- گذشته پیوسته:همی نوشت.....
- ۶- گذشته آیندگی:خواستی رفت.....بازاجاقیدی
- ۷- گذشته گذشته:نوشته بود.....یازمشدی
- ۸- گذشته همان زمانی نادیده:می نوشته.....یازرمش
- ۹- گذشته پیوستگی نادیده:همی نوشته.....
- ۱۰- گذشته گذشته نادیده:نوشته بود.....یازمیشمش
- ۱۱- گذشته همیشگی همان زمانی:می نوشتی.....
- ۱۲- گذشته همیشگی پیوستگی:همی نوشتی.....
- ۱۳- گذشته گذشته همیشگی:نوشته بودی.....

۲ اکنون:

گونه های اکنون سه است که آنها را نیز یکایک باز مینماییم:

۱- اکنون همیشگی: نویسد- اینرا در جایی گویند که کسی کاری را بسیار کند و یا آنرا پیشه خود دارد، اگر چه بهنگام گفتگو بآن نمی پردازد: « بعرستان بارانهای تند بارد ولی برف نبارد ». گاهی نیز از آن آینده نزدیک را خواهند: « فردا بخانه شما آیم ».

۲- اکنون همانمانی: می نویسد- این را بهنگامی آورند که کسی کاری را در همانزمان گفتگو میکند و آنرا به پایان نرسانیده: « هوا ابر است و باران می بارد ».

۳- اکنون پیوستگی: همی نویسد - اینرا در جایی آورند که کسی کاری را در همانزمان پیایی یا پیوسته میکند: « همی نالد و نمی آرامد ».

برای این گونه ها نیز فهرستی همچنان می آوریم:

- ۱ اکنون همزمانی:می نویسد..... یازیر
- ۲ اکنون همیشگی:نویسد..... یازار
- ۳ اکنون پیوستگی:همی نویسد..... -

۳ فرمایش:

گونه های فرمایش نیز سه تاست که یکایک در پایین باز مینماییم:

۱- فرمایش ساده: بنویس - این همچون نامش ساده ست و به سخن از آن نیازی نمی باشد. تنها این را باید گفت که « بآء » که در آغاز این آورده میشود نشانه فرمایش است و باید آنرا همیشه آورد، و گرنه در برخی جاها ناهمیدگی پیدا خواهد شد. مثلا ما می گوئیم: « نویسم » که کس یکم از اکنون همیشگی است. آنچه این دو را از هم جدا میگرداند همان « بآء » است که اگر نباشد این دو یکی گردیده در هم خواهد آمیخت. مانده های این نیز هست.

۲- فرمایش همانمانی: می بنویس - این را هنگامی میگویند که خواهند کاریکه خواسته شده در همان زمان کرده شود: « نوشته را همی بخوان تا از بر گردانی ».

۳- فرمایش پیوستگی: همی بنویس - این را هنگامی می گویند که خواهند کاری که خواسته شده پیایی و یا پیوسته کرده شود: « می بنشین و آنچه میگویم بنویس ».

بخشهایی از سفرنامه ناصر خسرو:

شهری است بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد و خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاه‌ها ساخته و بر همه بارو و کنگره ساخته. و در شهر جوی‌های آب روان و بناهای نیکو و مرتفع. و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ و نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است و اندرون شهر همه آبادان، که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار، و بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود و هر بازاری را در بندگی و دروازه‌ای و همه‌ی محله‌ها و کوچه‌ها را همچنین در بندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود. و کوچه‌ای بود که آن را کوطراز می‌گفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو و در هر یک

بیاعان و حجره‌داران بسیار نشستند. و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سی صد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم، هیچ بازدید نیامد که چگونه فرود آمدند که هیچ جا تنگی نبود و تعذر مقام و علوفه.

برابره‌های پارسی

کاری از الف. نیکویی

و حال بازار آن جا، چنان بود که آن کسی را که چیزی بود به صراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن را به صراف حواله کردی و چندان که در آن شهر بودی، بیرون از خط صراف چیزی ندادی. و خود او نوشته است که در آن زمان، "امیر بصره پسر باکالیجار دیلمی، ملک پارس، بود. وزیرش مردی پارسی بود و او را بونصر شهردان می‌گفتند." هم‌چنین نوشته است که در اصفهان در زمان پادشاهان سلجوقی بازاری به نام بازار صرافان وجود داشت که ۲۰۰ مرد صراف در آن به کار صرافی می‌پرداختند.

و در این بیابان به هر دو فرسنگ گنبدک‌ها ساخته‌اند و مصانع که آب باران در آن جا جمع شود، به موضعی که شورستان نباشد ساخته‌اند. و این گنبدک‌ها به سبب آن است تا مردم راه را گم نکنند و نیز به گرما و سرما لحظه‌ای در آن جا آسایشی کنند.

و بر آن مناره آینه‌ای حراقه ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول بیامدی چون به مقابله‌ی آن رسیدی، آتشی از آن آینه در کشتی افتادی و بسوختی. و رومیان بسیار جد و جهد کردند و حیل‌ها نمودند و کس فرستادند و آن آینه بشکستند.

و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که در همه عالم جای دیگر نباشد، آن جامه‌ای رنگین است که به هر وقتی از روز به لونی دیگر نماید. و به مغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند. و شنیدیم که سلطان روم کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواست بود که صد شهر از ملک وی بستاند و تنیس به وی دهد.

آنتیک - باارزش

آنتی کر - پادتن

آن جانب - آنسو

اندوسکوپ - درون بینی، اندرونه بینی

آنر مال - پادسرشت

آنزیم - کنشگر

آنترین - گلودرد

آنژیوکار دیوگرافی - دلک نگاری

آنژیوگرافی - رگ نگاری

آنژیولژی - رگ شناسی

آنسیکلوپدی - فرهنگنامه

آنترف - آنسو

آنطور - آنپنان - آنگونه

آنوقت - آنگاه - آنزمان

آنی - بی درنگ، زودگذر

آهن آلات - آهن ابزار

آیات - نشانه‌ها

آیات قرآن - پمراسه‌های نپی

آیات متشابه - پمراسه‌های زنده‌پذیر

آیفن - آواپر، دریاژکن

آیه - نشانه، پمراس

ویل دورانت چه می گوید؟

نویسنده: م. روشننگر

در این بخش می خواهیم به کلیدی ترین بخش کتاب "تاریخ تمدن" پردازیم. نویسنده کتاب در اینجا به مبحث "جنگ" و "سیاست" در پارس می پردازد. اینجا همان بخشی است که کم آگاهی آقای دورانت موجب گشته که برخی ناآگاهان و مغرضان، از آن همواره به عنوان ابزاری برای دشنام گویی های شخصی خود به ایران باستان بهره ببرند!

من نه میخوام و نه دوست دارم که درباره میراث معنوی هخامنشیان به رجزخوانی پردازم! همچنین می دانم که تحریف و دست بردن در تاریخ، چه عواقب شوم و چه تأثیر خطرناکی بر ذهن خواننده غیر حرفه ای دارد! بنابراین در اینجا با آگاهی از همه وظایفی که -خواه ناخواه- بر دوش یک پژوهشگر متعهد است، میخوام به نقد آنچه که امروز به نظرم مشکوک و مردود است، پردازم.

باری، آقای "ویل دورانت" با یک نگاه کلی، همچنین بهره گیری از منابع مشکوک و نهایتاً یک استدلال شتابزده، به یک سری نتایج سطحی، کلی و طبیعتاً غیر واقعی رسیده است. او مینویسد:

{زندگی پارس بیشتر به سیاست و جنگ، بیشتر از مسائل اقتصادی بستگی داشت و ثروت آن سرزمین بر پایه قدرت بود، نه بر پایه صنعت.}

البته این سخن در ظاهر شاید بسیار منطقی و بیطرفانه به نظر برسد. اما در درون این جمله، حرفهای بسیاری نهفته است که نیاز به بازشکافی و بررسی دقیق تری دارد تا معلوم شود که مراد راستین نویسنده ی "تاریخ تمدن" از این جمله چیست؟!

آنگونه که من استنباط میکنم آن است که آقای دورانت می خواهد از پارسیان ملتی جنگجو، یاغی، خونریز و مستبد بسازد که اصولاً کاری جز جهانگشایی و غارت سرزمین های سده پنجم پیش از میلاد نداشتند! و به همین خاطر ثروت آنان به قول آقای دورانت بر پایه قدرت بود، نه بر پایه صنعت.

ینجاست که به قول امیرمهدی بدیع، "باستان شناسی در دفتر کار" نتیجه ای بهتر از این نخواهد داشت! گویا آقای دورانت عالماً یا عمداً چشمش را به روی انبوه وسایل و ظرایف هنری که اکنون زینت بخش بزرگ ترین موزه های جهان هستند، می بندد و نمی خواهد چیزی جز جنگ و توحش و انهدام در جهانگشایی هخامنشی بیابد!

اما واقعیت آن است که گنجینه های ظریف و زیبای بدست آمده در شهر پارس کهن، نشان از علاقه ی وافر پارسیان به هنر و صنعت دارد. رویهم رفته پارسیان مردمانی بودند به شدت دوستدار و خواهان دانش و هنر و صنعت، و کلاً هرآنچه که جهان متمدن آن روزگار برایش به ارمغان می آورد و چه بسا در این راستا هیچ ابایی در استفاده از ظرایف هنری بیگانگان نیز نداشتند.

گذشته از اینها جای شگفتی دارد که بسیاری از باستان شناسان، ایرانیان ا پیشرو ترین ملت جهان در عرصه ذوب فلز و صنعت فلزکاری دانسته



اند؛ گنجینه های هنری به دست آمده در نقاط گوناگون فلات ایران که ثمره ی دستان هنرمند و ذهن خلاق صنعتگران بزرگ ایرانی ست، گواه بر این ادعایند.

و نهایتاً دکتر جی. کریستون ویلسون در کتاب مشهور "تاریخ صنایع ایران" چنین می نویسد:

ایران در طرح صنایع، راهنمای تمام عالم بوده است. استعداد و پیشوایی ایران در عالم صنعت مورد تصدیق علما و اهل فن است.

پارسیان، نگهبانان تمدن جهانی

آری، ایرانیان پایه گذاران نخستین امپریالیسم جهانی بودند، اما این امپریالیسم هیچگاه نخواست و دوست نداشت که از رعایای زیر سلطه اش برده هایی گله وار و بی اختیار بسازد. در واقع، در سایه همین امپراتوری، آرامشی به مدت دو سده بر خاورمیانه و به ویژه بین النهرین حکمفرما شد که تا پیش از آن کاملاً بیسابقه بود! سکولاریسم ایرانی موجب شد تا مصادره و تبعید خدایان بابلی و آشوری و یهودی برای همیشه پایان یابد و هر قومی با آرامش خاطر و به روش دلخواه، به آداب و رسوم دینی خویش پردازند. چه بسا این رفتار بعدها همچون الگویی از سوی بسیاری از امپراتورهای جهان پذیرفته شد. اسکندر مقدونی، ژولیوس سزار و حتی ناپلئون بناپارت فرانسوی در سده نوزدهم!

شاید در این راستا هیچ چیز زیباتر از توصیفی نباشد که هگل، فیلسوف آلمانی درباره هخامنشیان از "سیاست خارجی" آنان بدست داده است. هگل با آگاهی از ارزشهای معنوی قابل ستایش هخامنشی، در کتاب "فلسفه تاریخ" چنین مینویسد:

"وحدت پارس از نوع وحدت انتظاعی امپراتوری چین نیست، بلکه اختصاص به آن یافته که بر شماری از قومهای مختلف که زیر قدرت آمیخته به نرمش جهانی بودنش بر آنها سلطه داشته باشد، از بالا آنها را روشن کند، بیدارشان کند و مانند خورشید حمایتگر گرمشان کند. این جهانشمولی که فقط ریشه است، به هر چه جنبه خاص دارد، اجازه می دهد که بروید، گسترش یابد و به میل خود شاخه بدواند."

امپراتوری هخامنشی در اوج اقتدار و شکوه خویش در زمان فرمانروایی داریوش که بر ۲۸ ملت گوناگون از سسند تا یونان فرمان میراند، هرگز حتی در یک مورد خاص، از قدرت خویش در راه نامشروع بهره نگرفت. با این حال همین ابرقدرت جهان باستان هیچگاه نخواست و دوست نداشت که در ساخت ستونهای سر به فلک کشیده کاخهای حکومتی خود، هرگز حتی در یک مورد خاص، از وجود بردگان (که به وفور در جوامع باستانی یافت می شدند!) بهره بگیرد! بر خلاف بناها و ساختمان های یونانی (اعم از آکروپول، پرستشگاهها و ...)، بناهای پر شکوه امپراتوری روم یا اهرام ثلاثه مصری و یا دیوار مشهور چین، که هر یک از آنان در سترگی و زیبایی، در جهان نمونه هستند و امروز چشم هر بیننده را به سوی خود جذب می کنند، کاخ آپادانا با ستونهای سترگ و آسمان خراش خود، به همراه نقش برجسته های زیبا و هنر ارزنده خویش، هرگز و هیچگاه دست هیچ برده ای را بر پیکر خویش حس نکرد. در حالیکه میدانیم در جوامعی مانند آتن، اسپارت، مصر، بابل و... به وفور کارگرانی یافت میشدند که به رایگان و بدون داشتن هیچ پاداش و درخواستی، در خدمت دولت رسمی بودند! در همین راستا پروفوسور کُخ، پژوهشگر و باستانشناس برجسته آلمانی در کتاب مشهور خود به نام "از زبان داریوش" چنین مینویسد:

از بررسی دقیق لوح های دیوانی تخت جمشید نتیجه می گیریم که داریوش واقعا با مسائل مردم ناتوان همراه بوده است. این لوح ها میگوید که در نظام او حتی کودکان خردسال از پوشش خدمات حمایتی اجتماعی بهره میگرفتهاند، دستمزد کارگران بر اساس نظام منضبط مهارت و سن طبقه بندی میشده، مادران از مرخصی و حقوق زایمان و نیز "حق اولاد" استفاده میکردند، دستمزد کارگرانی که دریافت اندکی داشتند با جیره های ویژه ترمیم میشد تا گذران زندگیشان آسوده تر شود، فوق العاده "سختی کار" و "بیماری" پرداخت میشد؛ حقوق زن و مرد برابر بود و زنان امکان داشتند کار نیمه وقت انتخاب کنند.

این همه "تأمین اجتماعی" که لوح های دیوانی تخت جمشید گواه آن است، برای سده ششم پ.م دور از انتظار است. چنین رفتاری، که فقط می توان آن را مترقی خواند، نیازمند ادراک و دورنگری بی پایانی بوده است و مختص شاه مقتدر و بزرگی است که میگوید: "من راستی را دوست دارم" و حتی به همسران خود آموخته بود که با تمام تار و پودشان این راستی و عدالت را مواظبت کنند. "از زبان داریوش، هایدماری کُخ، ص ۳۴۶

اما آقای دورانست در "تاریخ تمدن" خویش جملات دیگری هم دارد که بسیار بیشتر از نوشته های پیشین نیاز به بحث و البته پژوهش های بیشتر دارند. وی در این بخش به تشریح نظام ارباب-رعیتی ستبدادی پارسی، بندگی و بردگی ایرانیان و تملق و چاپلوسی پارسیان در نزد شاهنشاه می پردازد. دورانست در اینجا کوشش میکند که به تشریح آداب اجتماعی و فرهنگی ایرانیان باستان بپردازد:

{ کلمه ای که از دهان وی (اطرافیان شاه) بیرون می آمد، کافی بود که هر کس را بدون محاکمه و توضیح به کشتن دهد (...). فکر عمومی در نتیجه ترس و تقیه، هیچگونه تأثیری در رفتار شاه نداشت! (...). کسانی که نشان در زیر ضربهای تازیانه سیاه میشد، از مرحمت شاهنشاه سپاسگزاری میکردند که از یاد آنان غافل نمانده است. }

شاید اگر آقای دورانست، این جملات را در وصف دربار پادشاهان سلجوقی و صفوی می آورد، بسیار مناسب تر بود تا درباره آداب و رسوم پارسیان! زیرا "نویسنده تاریخ تمدن" شاهان هخامنشی را با سلاطین خودرأی و خونخوار ترک و مغول و تاتار و صفوی اشتباه گرفته است و شوربختانه

به جامعه ارزشمدار پارس کهن با همان نگاهی می نگرد که به جوامع فنودالی و بی روح قرون وسطای اروپا!

رویه هم رفته آنچه ما در کتب کلاسیک مورخان یونانی از گزنفون و افلاطون تا پلوتارک و دیودور می خوانیم، چیزی است غیر آنچه که ویل دورانست می خواهد به ما بقبولاند! جالب است که حتی هرودوت در "تاریخ" نمی تواند به طور کامل از صفات نیک و بزرگوارانه خشایارشا، (همان شاه بدنام!) چشم ببوشد؛ چه بسا در بعضی مواقع به صورت غیرمستقیم، پسر داریوش را در لباس مدبرترین و شایسته ترین شاهان جهان درمی آورد! به طور کلی آنچه که ما با مطالعه آثار یونانی دستگیرمان میشود، حاکی از بخشش و بزرگواری مردان بلندهمت هخامنشی است.

بی تردید "ویل دورانست" در جرگه ی همان مفسرانی ست که نمی خواهد یا دوست ندارد، چیزی جز ترسیم استبداد و بربریت در جامعه ایرانی ببیند. زیرا تصویری که از جامعه ی پارس به خواننده ارائه میدهد، بیشتر شبیه دربار چاپلوس پسندانه مغولها و ترک هاست! به خصوص این جمله، دارای تأمل بسیار است:

{ کلمه ای که از دهان وی (اطرافیان شاه) بیرون می آمد، کافی بود که هر کس را بدون محاکمه و توضیح به کشتن دهد. }

این موضوع بی تردید مربوط به خشایارشا و برگرفته از ماجرای گفت و گوی وی با پیرمرد پارسی است، که البته مانند همیشه راوی داستان، هرودوت هالیکارناسی است!

بر اساس این روایت یک پیر مرد پارسی از خشایارشا تقاضا میکند که از میان پیچ فرزند ذکور وی، یکی را در پارس برایش باقی گذارد تا یار و مددکار وی در امر کشاورزی باشد. اما خشایارشا از سخن این پیرمرد خشگین شده و دستور میدهد که آن پسر پنجم که مرد پارسی تقاضای معافیت سربازی وی را کرده بود، دو پاره کنند و هر یک را در یک سوی مسیری که قشون شاهی از آن می گذشتند، بیاویزند تا مایه پند و عبرت دیگر سربازان شود!

در راستای دروغ بودن چنین روایتی، می توان نمونه ای از سخن هرودوت در همان تواریخ درباره هخامنشیان آورد، که کاملا در تضاد با ادعای وی در اینجا است. هرودوت میگوید: ایرانیان رسمیی دارند که به موجب آن شاه نمی تواند شخصی را تنها به خاطر یک گناه مجازات کند!

بگذریم از اینکه این پیرمرد پارسی در واقع، گناهی هم مرتکب نشده بود که بار اول یا دومش بوده باشد؛ چه بسا بسیار احمقانه به نظر میرسد شاهی که سربازانش مرکب از ۲۸ ایالت مختلف و گوناگون امپراتوری اش گرد هم آمده و می خواهد با تجهیزاتی کامل و بی نقص به سوی آتن حرکت کند، در این حین تنها به خاطر یک درخواست ساده و ابتدایی از سوی پیرمرد ناتوان پارسی، از کوره در برود و فرمان به دو پاره کردن پسرش دهد!

همین شاه آدمکش و خودرأی، با دشمن قسم خورده امپراتوری اش، شخصی که در آبهای سالامیس ارتش دریایی او را شکست داد و او را وادار به عقب نشینی کرد، چنان رفتار بزرگوارانه و با بخششی داشت که انسان با خواندن روایت آن در کتاب "پلوتارک"، مات و مبهوت میماند! منظورم، ماجرای فاتح جنگ سالامیس و شکست دهنده ارتش دریایی نیرومند ایران - تمیستوکلس فرزند نئوکلس است!

در بخش بعدی به ماجرای تبعید "تمیستوکلس" (فاتح سالامیس و شکست دهنده خشایارشا)، پناه جستن او به دربار شوش و برخورد مرحمت آمیز شاه بزرگ (خشایارشا) با وی می پردازیم!

طلا در ایران باستان

نویسنده: زهرا فتحي



برخی از محققین معتقدند که اولین بار مصریان سنگهای طلا دار را استخراج کرده اند. یکی از مدارک حکایت از این می کند که معادل حدود سه تن طلا (۱) و نقره، سنگهای طلا دار و نقره دار از معادنی در مصر، استخراج شده اند. نظرات دیگری نیز در این مورد ارائه شده است: ویل دورانت در کتاب "مشرق زمین گهواره تمدن" می نویسد: گویا هندیان پیش از سایر ملل به استخراج طلا توفیقی یافته اند.

پیر روسو در کتاب "تاریخ صنایع" می گوید: پنج هزار سال پیش، در کشور سومری ها واقع در بین النهرین، طلا به مراتب بیش از امروز رایج و متداول بوده است. مدارک و شواهدی در دست است که نشان می دهد استخراج طلا و ساختن اشیای طلایی در ایران بسیار قدیمی می باشد.

معادن طلا و نیز تجهیزات لازم برای شستشوی طلا در موته (۲) واقع در بین کاشان و اصفهان کشف شده اند، اما تاریخ دقیق قدمت آثار مکشوفه، مشخص نیست. احتمالاً فعالیت های متالورژیکی در موته به ۸۰۰۰ سال پیش برمیگردد.

قدی می ترین آثاری که کاربرد طلا را نشان می دهد، کاغذهای تورین (۳) متعلق به ۱۳۵۰ سال پیش از میلاد هستند. اشیای طلایی به دست آمده معمولاً حاوی مقادیری نقره می باشند، چون اشیای ساخته شده از طلا و یا نقره خالص مقاومت مطلوبی ندارند.

طلا برای ساختن زینت آلات و مسکوکات، از دوران باستان تا کنون همواره مورد استفاده قرار می گرفته است. از اواسط قرن یازدهم تا اواسط قرن نوزدهم میلادی، طلا برای تزئین بام، گنبد، گلدسته و تزئینات داخلی و خارجی کلیساها و مساجد به کار رفته است. امروزه اتصالهای دقیق الکتریکی، روکش های طلایی برای حفاظت برخی از آلات و ابزارهای دقیق، قسمت هایی از سفینه های فضایی، لباس فضانوردان و تزئینات و زیور آلات، از طلا ساخته می شود.

مصرف فلزات قیمتی در زمان هخامنشیان و پس از آن در زمان سلوکیان، بسیار زیاد بوده است. سلوکیان طلا را از هند، شمال غربی ارمنستان و قفقاز به ایران می آورده اند. در حفاری های مقابر شوش مربوط به عیلامی ها، اشیای زرین از قبیل گوشواره و گردنبندها پیدا شده است. ولی به طور قطع نمی توان گفت که برای ساختن آنها، سنگهای طلا دار مورد استفاده قرار گرفته اند. در گنجینه نفیسی که حدود شهریور ۱۳۶۱ شمسی در بین راه خوزستان - فارس در حاشیه رودخانه ای در ۱۲ کیلومتری بهبهان کشف شد، اشیایی از جمله کتیبه های طلای منقوش، خنجری از آهن با جلد طلا و دکمه های طلایی، پیدا شده است. این آثار احتمالاً متعلق به اواخر دوره عیلامی ها و یا اوائل دوره هخامنشیان هستند. هنوز معلوم نیست فلز این آثار، در آن محل تولید و یا از نقاط دیگر به این محل آورده شده است.

نظر به اینکه آثار هنری متعددی از جنس طلا در تپه چراغعلی و یا تپه مارلیک پیدا شده که معروفیت جهانی دارند، لذا به اختصار آثار طلایی در این تپه را مورد بررسی قرار می دهیم. قبل از بررسی، توضیح کوتاهی در مورد تپه مارلیک گیلان بیان می شود.

از زمانی که ایرانیان باستان با دستیابی به فناوری استخراج و ذوب آهن، گام مهمی در جهت پیشرفت و توسعه خود برداشتند؛ تا اواسط هزاره اول پیش از میلاد، غرب فلات ایران شاهد نقل و انتقالات وسیع و ورود

اقوام و فرهنگ های جدید بود. اگر چه اطلاعات ما درباره این اقوام مهاجر بسیار اندک است اما کشف آثار گران بها از جنس طلا و نقره و همچنین سلاح و ابزار آهنی و مفرغی، بیانگر اوج هنرمندی مردم ساکن این ناحیه بوده است که ظاهراً از ثروت قابل توجهی هم برخوردار بوده اند.

تپه های مارلیک گیلان یکی از معروف ترین محوطه های باستانی این دوره بوده است. در بالای این تپه ها که در ۱۴ کیلومتری شهرستان رودبار قرار دارند، بیش از ۵۰ گور از سلاطین و سرداران قومی توسط هیات حفاری رودبار در سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱ شمسی، کشف شده است که داخل همه آنها اشیایی منحصر به فرد مثل پیکره سفالین انسان، گاو کوهاندار و همچنین جام های سیمین و زرین با نقوش قلم زنی بسیار زیبا قرار داشت.

از آنجا که این منطقه و دیگر مناطق باستانی این دوره مثل تپه های املش، کلاردشت و عمارلو در گیلان؛ تپه حسنلو در آذربایجان غربی؛ تپه زبویه در کردستان و غار کلماکره در لرستان؛ در مسیر ورود آریایی های مهاجر به ایران قرار داشته اند و قدمت آثار به دست آمده مربوط به همان دوران است، احتمالاً ساکنان این مناطق، اجداد مادها و هخامنشیان بوده اند. اما از طرفی، در دست نبودن کتیبه معتبر، باعث شده است باستان شناسان نتوانند به طور قطع درباره هویت واقعی آنها اظهار نظر کنند.

آثار زینتی بدست آمده از تپه مارلیک که از جنس طلا هستند عبارت است از:

گوشواره، انگشتر، موی بند، پیشانی بند، گردنبندها، گردن آویز، دکمه، سنجاق، مجسمه های انسان و حیوان و جام های بسیار با ارزش.

جام مارلیک یکی از زیباترین ظروف کشف شده در چراغعلی تپه بوده و از نفیس ترین جامهای جهان است. این جام با ارتفاع ۱۸ سانتیمتر و وزن ۳۱۶ گرم از طلای ناب ساخته شده است.

در این جام، چهار گاو بالدار در حال بالا رفتن از درخت مقدس و یا درخت تزئینی هستند. نکته جالب در ساخت این جام این است که سر گاوها به جای پرچ شدن از خارج، تنها با قلم زنی از داخل و با استفاده از طلای بدنه ساخته شده است. محل نگهداری این جام با قدمت ۸۰۰ تا ۹۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، در موزه ایران باستان است.

جام های متعدد دیگری از طلای ناب در تپه مارلیک پیدا شده است که بر روی آنها به غیر از نقش گاو، رخیهایی از بز (۴)، قوچ، گوزن، اسب، شیر، پلنگ، عقاب، انسان و حیوانات دیگر به شکل های تخیلی نیز حک شده اند. این نقش ها ابتدا جنبه تخیلی داشته ولی به تدریج نشانگر تکامل و پیشرفت افکار مذهبی و فلسفه و عقاید بشری بوده است.

از دوره هخامنشی نیز آثار متعددی از طلا و نقره در محل های پراکنده

و نیز دو گنجینه نفیس، یکی در کنار رود جیحون و دیگری در شهر همدان، مقرر تابستانی آن سلسله کشف شده اند. جام طلائی شیر بالدار کشف شده در همدان، در موزه ایران باستان نگهدار می شود. در این جام دوائر افقی به موازات هم، حکاکی شده و دسته جام به کله شیری بالدار شباهت دارد. این طرح، طرز تفکر قبایل پیش از تاریخ را نشان می دهد و بر این عقیده استوار است که نوشیدن از ظرف هایی که به شکل حیوانات نیرومند هستند، باعث انتقال نیروی آنها به انسان می شود.

معادن طلا در ایران قدیم

اسنادی وجود دارد که در ایران باستان، معادن طلا در نواحی همدان، نزدیکی تبریز، کوه زر حدود دامغان، آستانه نزدیک اراک، موته بین کاشان و اصفهان، شیز نزدیک تخت سلیمان و تکاب، زرشوران در حوالی کردستان، و همچنین در قره داغ نزدیک رود ارس و... وجود داشته است. از معادن بالا، ممکن است در دوره مادها، معادن طلای همدان مورد بهره برداری قرار گرفته باشد، ولی احتمالاً این معادن قبل از آن دوره مورد استفاده قرار نگرفته اند.

در دوره ساسانیان، طلا در ایران زیاد مورد استفاده قرار می گرفته است، بطوری که ظروف و دیگر اشیای طبقه مرفه، همه از طلا و نقره ساخته می شده است. به این جهت می بایستی استخراج معادن طلا در آن دوره رونق داشته باشد. این وضع تا دوره اسلام، ادامه داشته است ولی از آن پس رو به رکود رفته است.

معادن طلای ایران بعد از حمله مغول تا دوره صفویه، مجدداً مورد بهره برداری قرار گرفته است اما در دوره صفویه، فعالیت در این زمینه چشمگیری نبوده است.

در دوره قاجاریه، و بویژه در زمان امیر کبیر، معدن طلای موته، مورد بهره برداری قرار می گرفته است.

در موته کارگاه های قدیمی که نشان دهنده استخراج طلا در دوره های گذشته است. در حوزه ای به وسعت ۱۰۰ کیلومتر مربع وجود دارد. کارهای معدنی جدید در موته در سال ۱۳۵۰ شمسی آغاز و پس از ده سال توقف، باز در سال های اخیر مجدداً شروع شده است.

یکی از ابتدایی ترین روشهای تخلیص طلا به این صورت است که سنگهای طلا دار را پس از خرد کردن با آسیاب، توسط آب جاری می شویند. رسوبات شن و ماسه که سبک تر از طلا هستند، در عمل شسته شده و طلا به علت سنگینی به صورت خالص باقی می ماند.

آسیاب های متعددی که جهت خرد کردن سنگ های طلا دار بکار می رفته، هنوز در کنار معادن قدیمی وجود دارند. این روش تغلیظ مواد، در دوران باستان خوب شناخته شده بوده است.

پ.ن:

(۱). طلا به زبان اوستایی زرینه و یا زرینا نامیده می شده است.
(۲). موته در ۲۲۰ کیلومتری تهران در مسیر تهران - اصفهان قرار گرفته است. راه اختصاصی آن از ۲۷ کیلومتری دلیجان - اصفهان از دهکده رباط ترک به طرف جنوب غربی است.

(۳). Turin

(۴). بز همواره حیوانی پرزور و جلودار رمه بوده است. به این دلیل اغلب مورد طراحی هنرمندان قرار می گرفته است.

منابع:

سیر تکاملی تولید آهن و فولاد در ایران و جهان / توحیدی، ناصر
کهن دیار / محمد پناه، بهنام

از تاکسی که پیاده شد، مرد را دید که داشت از ماشین پیاده می شد. بارانی پوشیده بود. در ماشین را قفل کرد و آمد به طرف زن.

زن گفت: «سلام»

مرد گفت: «سلام، چه طوری؟»

زن گفت: «خوبم». ولی خودش می دانست که خوب نبود. از بعد از ظهر، خوب نبود. شاید هم از روز قبل یا یک هفته ی پیش.

سینما توی یک کوچه باریک بود. باقی راه را که زیاد هم نبود باید پیاده می رفتند- زیر باران. زن و مرد، شانه به شانه ی هم، قدم می زدند. مرد دستپایش را کرده بود توی جیب بارانی اش و توی فکر بود. زن فهمیده بود که آن وقت شب فقط برای تماشا کردن فیلم نیامده. حس می کرد قرار است اتفاقی بیفتد. مرد هیچ حرفی نمی زد و توی فکر بود.

رفتند توی سینما. پسر جوانی که دربان سینما بود مرد را شناخت و سلام کرد.

مرد پرسید: «فیلم شروع شده؟»

دربان گفت: «سی ثانیه س.»

سالن سینما خیلی کوچک بود- یک سینمای خصوصی مخصوص اعضای سینما تک. آن شب، یک فیلم ایرلندی نشان می داد. سانس آخر بود. وارد سالن که شدند، چراغ ها خاموش بود و تیتراژ فیلم هنوز روی پرده بود.

مرد گفت: «بریم ردیف جلو» فاصله ی صندلی های ردیف جلو با پرده خیلی کم بود. مثل این که آدم توی خانه ی خودش پای صفحه ی یک تلویزیون خیلی بزرگ نشسته باشد. نوری که از پرده بر می گشت تمام ردیف جلو را روشن کرده بود. ولی خوشبین به این بود که پشت صندلی ها خیلی بلند بود و تماشاچی های ردیف پشت سر نمی توانستند آدم های ردیف جلوتر را ببینند. مرد از همان اول رفت توی فیلم. اولین بار بود که با هم سینما می رفتند. فیلم داستان یک بوکسور بود که تازه از زندان آزاد شده بود و برگشته بود به زاد بومش. بعد، یک باشگاه بوکس راه انداخت و شروع کرد به تعلیم دادن بوکس به بچه ها. هنرپیشه زن فیلم عاشقش شد. یعنی از خیلی قبل عاشقش بود- از قبل از این که فیلم شروع شود، از قبل از این که ازدواج کند و بچه دار شود، از قبل از این که بوکسور به زندان بیفتد. حالا، بعد از چهارده سال، دوباره آن مرد را می دید.

مرد دستش را گذاشته بود زیر چانه اش و به صندلی تکیه کرده بود. پاهاش را انداخته بود روی هم و حواسش به فیلم بود. مرد توی فیلم داشت با تمام قدرتش به کیسه ای که از سقف سالم بوکس آویزان بود مشت می کوبید. زن برگشت و به مرد که نور پرده افتاده بود روی صورتش نگاه کرد.

زن توی فیلم به بوکسور گفت: «چرا با من حرف نمی زنی؟ آگه به من می گفتی منتظرم بمون، می موندم» مرد پوزخندی زد و دوباره مشت می کوبید به کیسه. پدر دختره فهمید که موضوع از چه قرار است. به دخترش گفت: «تو شوهر و بچه داری. داری چی کار می کنی؟ حواست هست؟» زن گفت: «ازدواج ما قبل از به دنیا اومدن پسرمون تموم شده بود. اینو بفهم، پدر» پدرش گفت: «داری خودتو توی دردسر می اندازی. مردم این جا خیلی متعصبن. زن یک زندانی نباید حتی با یک مرد دیگه برقصه.» زن گفت: «گور بابای مردم!»

ولی آخر سر، هیچ کاری از دست تمام آدم بدها و آدم های متعصب

توی فیلم برنیامد و زن و بوکسور به وصال هم رسیدند. یک پایان خوش. چیزی که اصلا نمی شد حدسش را زد.

از توی سینما که بیرون آمدند، ساعت یازده شب بود. زن رفت نشست توی ماشین، کنار دست مرد. از اولین چهار راه رد شدند.

مرد یک کاست گذاشت توی پخش ماشین. سیگارش را درآورد و به زن گفت: «نمی کشی؟»

زن یک سیگار از توی پاکت سیگار مرد برداشت.

مرد گفت: «آخرش که چی؟»

زن به جدول های کنار خیابان که تند تند از جلوی چشمش رد می شدند نگاه می کرد.

مرد برگشت به زن نگاه کرد و گفت: «از دروغ گفتن خسته شده ام»

زن شیشه ی ماشین را کاملا کشید پایین.

مرد گفت: «خیلی مشکله»

زن گفت: «می دونستم»

مرد دوباره گفت: «آخرش که چی؟»

زن گفت: «من دلم خیلی برات تنگ می شه. فقط همین.»

مرد هیچ چی نگفت.

زن گفت: «تو چی؟» یک قطره اشک چکید روی گونه اش. بعد، گفت:

«منو بذار خونه»

بقیه راه، هر دو ساکت بودند.

کنار یک مجتمع مسکونی ایستادند. نگهبان ساختمان کنار در ورودی بود. زن نمی توانست از ماشین بزند بیرون. ذهنش خالی شده بود. نگهبان دستپاهش را کرده بود توی جیبش، بخار دهانش را بیرون می داد و به آن ها نگاه می کرد.

مرد حواسش به نگهبان بود. گفت: «پیاده شو! داره ما رو تماشا می کنه!»

زن توی چشم های مرد نگاه کرد، ولی چیزی نگفت. در را که می بست، صدای مرد را شنید که می گفت: «لطفا دیگه تلفن نکن! خداحافظ!» و

ماشین را راه انداخت.

زن رفت توی آسانسور. توی آینه آسانسور، خودش را نگاه کرد. یاد بوکسور توی فیلم افتاد. چشم های بوکسور را بسته بودند و او را گذاشته بودند بیخ دیوار. مردی اسلحه ای را پشت سر بوکسور نگه داشته بود. بوکسور منتظر بود که مرد ماشه را بچکاند.

در آسانسور باز شد. صدای پاشنه های کفش زن توی راهرو پیچید. قبل از این که کلید را از توی کیفش پیدا کند، در باز شد. مادرش بود که

توی چارچوب درایستاده بود، باچشم هایی خواب آلود و لباس خواب بلند. گفت: «دلواپست شدم» بعد، خودش را کشید کنار تا زن برود تو.

زن بارانسی اش را درآورد و انداخت روی مبل. رفت پشت پنجره ی توی حال ایستاد.

مادرش گفت: «این بچه امشب خیلی بهانه می گرفت. تو که می ری، خیلی بهانه می گیره»

زن رفت توی اتاق بچه. چراغ را روشن کرد و خم شد روی تخت بچه. راحت خوابیده بود و صورت گرد و نرمش توی بالش فرو رفته بود و موهای ریخته بود روی پیشانی.

زن رفت پشت پنجره ی اتاق بچه ایستاد. سینما کجای آن شهر بود؟ پیدا کرد. درست پشت ساختمان بلند بانک که چراغ های بی شمارش

چشمک می زدند، ته خیابان درازی که به پل می رسید. آن بیرون، هنوز باران می بارید.